

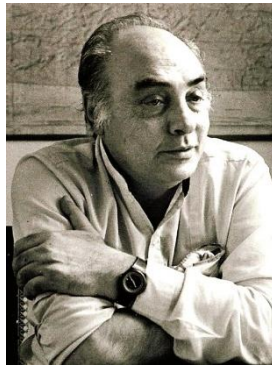


13 فبروری 2025

داکتر سید عبدالله کاظم

"ازدهای خودی" - اثر همیشه ماندگار پوهاند داکتر بهاء الدین مجروح

(قسمت دوم و آخر)



استاد عبدالرحمن پژواک - سیاستمدار افغان در سطح جهانی، نویسنده و شاعر شهیر کشور - وقتی کتاب "ازدهای خودی" را مطالعه کرد، نقدی بر آن نوشت که بذات خود یک شهکار ادبی و فلسفی است. متن مکمل این نوشته را خدمت تقدیم میدارم تا با مطالعه دقیق آن بر روح و روان دوشخصیت ممتاز و خبیر وطن اتحاف دعا کنید و یاد پرافتخارشانرا برای همیشه گرمی دارید. (عکس سمت راست: پوهاند مجروح و سمت چپ استاد پژواک)

این شما و این نوشته استاد عبدالرحمن پژواک تحت عنوان:

یادداشتی بر ازدهای خودی

"ازدهای خودی" را دکتور روان فرهادی (1) با نامه ای از دکتور سید بهاء الدین مجروح به من داد؛ ارمغانی بود و زیبا ارمغان، پربها جانی و پرارزش روان. این اثر را که مظهر زیبایی خیال و شکوه اندیشه و جلال دل (Human Mind) انسانی است بیش از یکبار خواندم. من هر اثری را که مرا بگیرد، یکبار تا آخر بخوانم بار دیگر میخوانم و آن را یک فایده میپندارم نه ضایع کردن وقت؛ زیرا وقت را یکبار خواندن آثار بی ارزش ضایع می کند نه چندین بار خواندن آثار خواندنی. شاید این اشاره به "ازدهای خودی" در میان آثار جهان مبالغه پنداشته شود؛ اما در میان آثاری که در کشور ما نوشته می شود مبالغه نیست.

اگر چیزی با ارزش در کشور پدید می آید مرا که دور افتاده ام، شادمان و هم متعجب میسازد. از خواندن این اثر مسرور و از التفات معنوی نویسنده آن شاکرم.

درین آوان نه اراده و نه وقت تحلیل این اثر را دارم؛ از آن رو آنچه را به پندار و اندیشه خود از آن برداشته ام بر این صفحه باز میگذارم.

نویسنده "ازدهای خودی" از آنچه در "پیشگفتار" آن میگوید، خود ارزش درست اثر خویش را درک کرده است: "سرگذشت رهگذر نیمه شب این داستان میتواند تا حد زیادی سرگذشت هر انسان باشد." به درستی که از آدم تا ایندم و از باستان تا این آوان، سرگذشت آدمیان در بنیان خویش آنقدر میان یک انسان و انسان دیگر، ما ناست که همه داستانها را میتوان یک داستان خواند.

عمرها انسان به وجود کاینات مشترکی میان همه آدمیان متوجه گردیده اند؛ ولی این کاینات (Universals) را همگان نیافته اند. ازینرو، صفات انسانیت (Qualities of Humanness) مجهول مانده است؛ اما از روی شواهد بیشمار می دانیم که نه تنها سرگذشت انسانهای یکزمان بلکه انسانهای گذشته و حال مشترک بوده و

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پاڼوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

اگر انقلاب عظیمی را که هنوز نمی دانیم رو ندهد، با سرگذشت انسانهای آینده نیز مشترک خواهند بود. وجود کاینات مشترک را میان همه زندگان نیز می‌شاید به خاطر داشت. داستان مشترک انسان، حیوان های دیگر و نباتات را نباید فراموش کرد.

از امکان توارد در شعر دوشاعری که قرن‌ها از هم دور بوده اند، گرفته تا شباهت و فرق میان دوقطرهء منی، دوجنین، دو کودک، دوانسان بالغ همه را باید به خاطر داشت.

"رهگذر نیمه شب" از بسیار آواره گان وادی های آفرینش به یاد می دهد. یکی ازینها که در نزد همه معروف است، شاید خُصِر باشد. اگر روزی کسی خاطرات مادی و روانی خضر را که زنده گی سرمد بر او تحمیل شده است بنویسد، همه داستان های زنده گی کوتاه تر دیباچه آن شده میتواند.

اگر به نوعی فکر کنیم که در باره قوانین می اندیشیم، آنچه را روح قانون (Spirit or law) نامیده اند، نمیتوان انکار کرد. به دستور این پندار توجه خاصی به روح داستان "ازدهای خودی" لازم است. درین مختصر تنها به یک صیغهء آن اشاره میکنم که یکی از خواص این داستان به شمار می آید. اینکه شعوری است یا غیر شعوری یا شعوری، نیازمند تصدیق و تشریح نویسنده آن است؛ اما همه ما در تعبیر خود آزاد هستیم.

یک روح اعتراف درین داستان موجود است و این روح خاص برخی فلاسفه و علماست که همه گان چه از راه بینش و چه از ناحیه شجاعت از آن بهره مند نیستند. بسیار مردم که بینش داشته اند پس از آنکه آنچه را بسته اند یافته اند، از آن گریخته و خود را پنهان کرده اند. بدان می ماند که آن ملکهء بد گل چون رویش را در آئینه دید، آن آئینه را شکست و فرمان داد دیگر آئینه نسازند و آنچه ساخته اند همه را بشکنند و چون نمی توانست پادشاه را مانند دیگران کور سازد، روی خود را با نقاب زر پوشید. یکی از رازهاییکه در نزد همگان فاش است ولی هر انسان می پندارد که هیچکس جز خودش آنرا در بارهء وی نمی داند این است که از زشتی ها و خردی های خود، تنها خود را آگاه می پندارد و آنگاه تصور می کند خود را از دیگران پنهان کرده میتواند؛ میکوشد خود را از خود پنهان کند.

امثلهء اعلانی این اندیشه یا پندار را نمیتوان در زمان و محیط ما که شرایط و قیود گوناگون بر اظهار افکار گذاشته اند باز گفت. مثال سادهء آن این تواند بود که انسانهای بشمار اعتراف نمی کنند که: "آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود" اگر چه داروین به آن معروفتر است، من از زبان ابوالمعانی بیدل استعانت کردم.

چنان است که هیچ رشته تارو پود هستی انسان طوریکه آفرینش آنرا بر او تحمیل کرده است، بی گره نیست. اگر چه اندیشهء انسان نارسا و دانش وی اندک است و شاید نتواند این گره ها را باز کند؛ چیزی که در زمان ما و محیط ما قابل تأسف است که نمیتوانیم به صراحت در باره آن حتی حرف بزیم و از آنروی به ایما پناه می جوئیم.

"سمبولیزم" روش نگارش نویسندهء داستان "ازدهای خودی" را باید ازین لحاظ قدر کرد و آنچه را در اشاره های وی مکنون است، ستود.

"کردم اشارتی و مکرر نمیکنم."

مراد آن است که داستان "ازدهای خودی" را باید در روشنی افسانهء داستان آفرینش و به ویژه در پرتو آنچه و آنقدر که از دل انسانی (Human Mind) معلوم و نیز آنچه آن را صفات انسانیت (Qualities of Humanness) گفتیم، خواند ورنه بدان خواهدماند که آنرا در شب تاریکی، بی شمع و چراغ خوانده باشیم. اگر این درست باشد یکی از خصوصیات دیگر این اثر را روشن میسازد.

وقتی به معبد "اژدها پرستان" می‌رسیم، می‌بینیم که "قهرمان سیه پوش" وقتی آنجا رسید، "مجسمه سنگی بزرگی از خود تراشید که نیمه انسان و نیمه اژدها بود". این اژدهای بهاء‌الدین است و اژدهای خوبیست.

جان میلتن (John Milton) شاعر معروف انگلیسی در اثر مشهور خود "بهشت گم شده" (Paradise Lost) یکی از کرکترهای داستان خود را چنین معرفی میکند: "نامش اژدها (Dragon) بود، پیکری چون کوه داشت که در آب زاده و زیسته بود. تنه بالایی او انسان و تنه پائین او ماهی بود." این اژدها نیز مانند "قهرمان سیه پوش" معبدی بلند ساخت که پرستندگان وی در آن نیایش میکردند. این بنای عظیم در "ازوتوس" (Azotus) بلند شده بود. هراس از آن، در سواحل فلسطین (Palestine) گاث (Gath) اسکلون (Ascalon) و مرزهای میان اسکلون و غزه (Gaza) حکمفرما بود تا آنکه مانند اژدهای بهاء‌الدین در معبد خویش تباه و نا بود گردید. این را نیز جان ملتن گفته است که "کسانیکه با نیرو غلبه میکنند، تنها نیم دشمنان خود را مغلوب ساخته اند." آری چنانکه فتح آفریننده انتقام است و یگانه دارویی که مرض خودی را علاج می‌کند، تباهی و مرگ است و آنچه بسیار خوب است این است که هیچکس ازین دارو محروم نمی‌ماند.

تلقین "پیرمرد زردپوش" داستان (Ceres, Erysichthon) را به خاطر آورد. "پیرمرد زردپوش" به رهبانان رمز آشنا" میگوید: "ای رهبانان رمز آشنا بامن بگویید: قهرمانا! پادشاهی روی زمین تراست. توگرسنه تر از همه گرسنگانی و تشنه تر از همه تشنگان، تمام زندگان جهان را می‌بلعی و هنوز گرسنه تری، تمام ابحار روی زمین را می‌نوشی و هنوز تشنه تری....."

چنانکه در اساطیر روم آمده است (Ceres) یک "زن - خدا" بود (اتفاقاً از لحاظ باروری با "آلهه سبزپوش داستان اژدهای خودی" بی‌شبهت نیست). (Erysichthon) از فرمان وی سر می‌پیچید. چون (Ceres) خدای روزی بود، به قهر می‌آید و او را به مرض گرسنگی و تشنگی گرفتار می‌سازد. به چارپایان و زاینندگان میفرماید که بزایند و بزایند. به مرغان میگوید سفال بگذارند و بگذارند و چوچه بکشند. به آسمان میگوید بیارد و بیارد. به زمین میگوید که بر رویاند و بر رویاند. درختان را به بار آرد، دانه‌ها را پخته و خوردنی سازد. به اقیانوس‌ها می‌سپارد که خود را از زندگان در یابی پرکنند. به چرخش‌ها میگوید بگردند و بگردند و دریا دریا شراب سازند. به چشمه‌ها میگوید آبهای روشن بزایند و بزایند. آنگاه خوانی میگسترده به پهنای گیتی و (Erysichthon) را بران می‌نشانند، میخورد و می‌نوشد می‌نوشد و میخورد. دریا‌های شراب و آب‌های اقیانوس‌ها، دریاچه‌ها، رودها و چشمه‌ها را مینوشد، روییدنی‌ها را میخورد، زنده جانان را می‌جود و می‌بلعد و آنگاه (Ceres) فرمان می‌دهد که خون را بردارند. چون وی هنوز گرسنه و تشنه است، به جان خود می‌افتد. چون خون خود را می‌مکد، گوشت خود را می‌خورد و استخوان‌های خود را می‌جود، نابود میگردد(۲)

آنچه نتیجه این حکایت به ما تعلیم میکند، یکی از تلقین‌های داستان "اژدهای خودی" است. "اژدهای خودی" را نباید تنها از لحاظ روانشناسی و فلسفه خواند. از حیث یک اثر ادبی اجتماعی و سیاسی ارزشی دارد که نشاید آنرا فرو گذاشت.

شگفت این است که بی "خودی" نمیتوان زیست و با "خودی" میتوان خود کشتی کرد. زشتی و زیبایی "خودی" را از هم جدا کردن همانقدر سخت است که زشتی را از زیبایی جدا کرد.

زیرا به زعم انسان زیبایی، کمی زشتی؛ و زشتی، کمی زیبایی بیش نیست و نیز همه چیزها در همه نظرها زیبا یا زشت نیستند. با اینهم نویسنده "اژدهای خودی" به دستور علم خود برگزیده است نکوهش "خودی" را از نکوخوانی "خودی" برتر داند. اینگونه اختیار حق متفکر آنست و نیز از "خودی" در یک حیوان سخن

گفته و آن انسان است. از همین است که من به ارزش اجتماعی این اثر اشاره کردم. اما در حقیقت زنده گی اجتماعی نیز منحصر به جامعه انسانی نیست، چنانکه "خودی" از خواص انسان نیست.

اما اساس بحث بر داستان "اژدهای خودی"، "من" است که نویسنده آنرا "شعور خودپرست" میخواند.

نویسنده "اژدهای خودی" مینویسد: "رهگذر نیمه شب، می بیند که اسپ سوار سپهپوش این داستان، چون قهرمان جنگ و فاتح روی زمین است. از حس تفوق پسندی و قدرت طلبی مطلق و نامحدود هر شعور خودپرست نمایندگی میکند".

یکی از زنان زیبای فرنگ لارد بایرن شاعر انگلیس را دوست داشت. بایرن از وکام گرفت و آنگاه با او نامهربان شد. این زن در هنر دست داشت و کاریکاتوری کشیده است که مرده بایرن را روی بستری نشان میدهد. پیکر بایرن همگان پوشیده و تنها دل او برهنه است. جراحان به دور او گرد آمده و میخواهند دل شاعر را باز کنند و در یابند که سبب مرگ شاعر چه بود؟ در یافتند که بر روی دل او با خط بسیار درشت و جلی یک کلمه نوشته شده است. این کلمه "I" بود: به زبان ما "من".

از زمان فرعون های باستان تا فرعون های این زمان، هزاران هزار افسانه به خاطر داریم که همه داستان "اژدهای خودی" هستند.

پیش از ظهور یکتا پرستی ارباب انواع خدایان کهتر بودند و هر یک "من" جهان خود بودند. با ظهور یکتا پرستی همه جهان های انواع جهان یک "من" گردید و پیرهن کاینات برای گنجایش یک "من" بریده شد.

"من" در قبرغه آدم، "من" در دل حوا، "من" در جبین شیطان؛ همه همان "من" است که رهگذر نیمه شب آنرا در کتیبه ای می خواند که "اسپ سوار سیه پوش" آنرا با نیزه خود به شهرستان می آورد و آنگاه بر در و بام و دیوار معبد و پیکر تمثال خود می نگارد.

این همان کتیبه بهشت شداد، آتشکده نمرود، دسته کارد ابراهیم، رواق کاخ سلیمان، کلاه رویین سکندر، دشنه چنگیز و چوب های دار منصور و ... و ... و ... است.

ستیز زنده گی جنگ یک "من" با "من" دیگر است. از جنگ دومورتاجنگ دوپیل، از گربه تا پلنگ، از مگس تا شهباز، از ساقه گیاه طفیلی تا تنه درختان آسمانخراش؛ همین یک شعار بقای محکوم به فناست. مناظره علماء، مشاعره شعراء، ورزش یلان، آرایش زنان؛ همگان مظاهر همین یک چیزاند. رنگ زیبای گل، آواز سنگ شکن بلبل، غرش شیر، عف عف سگ و ... و ... و ... جز همین نیست و در سکون و سکوت بوم و شب پره و جهش آنها در دل شب، گرمی و نور مهر، سردی و تابش ماه، سپیدی ایام و سیاهی لیلی [شب] آشکار است.

مسیح، بی پدر به دنیا آمد و به قول صائب تبریزی: "در دوره تجرید بزرگی به نسب نیست. عیسی به فلک برد سربی پدري را". پیشتر از وی موسی کلیم الله بود؛ اما زبان او لکنت داشت. بعد تر از وی محمد (ص) امی بود؛ اما معجزه او فصاحت و بلاغت قرآن.

نویسنده "اژدهای خودی" فیلسوف و روانشناس است. من شاعرم و حد خود را میشناسم، چنانکه سروده ام:

از فرش تا به عرش مرا جایگه بس است

پا از گلیم خویش فرا تر نمیکنم

و یا آنکه خیال کرده ام و هنوز بدان خیالی که:

گویند در وراى حقیقت تصویرست

اندیشه را چه خوش بود ار وقف آن کنم

د پانو شمیره: له 4 تر6

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

در میان نکویی های این اثر، توجه نویسنده به مفاهیم افسانوی است که به گفته درست او "مطالب تحت الشعور را خوبتر و بهتر ادا میکنند". این حقیقت در کتب سماوی آشکار و در کتب غیرسماوی عیان است. سوره یوسف در قرآن مجید شاهد آن است و نیز اشاره به "قل هو الله و زبان ملاعثمان" را نباید فراموش کرد. از ویداهای اوستا گذشته آن کتاب مبین دیگر را که گفته اند "هست قرآن در زبان پهلوی" اعی "مثنوی مولوی معنوی" باید به خاطر داشت. اگر بیشتر مثال بیاورم شرح این گفتار بیمه می شود. من هر چه از روانشناسی خوانده ام، در زبان بیگانه بوده است. جای شکر است که معانی و مفاهیم ژرف علمی را در یکی از زبانهای خود و به شیوه و اسلوبی که در نزد من پسندیده است، خواندم.

زنی که پیکر زیبا دارد اگر لباس زیبا بپوشد، زیبایی او پنهان نمی شود؛ همچنان اگر علم به زبان شعر درآید هنوز زیباست. اگر اندیشه زن و شعر قبای آن باشد، انسان بند این قبارا بکشاید یا نکشاید، شادمانی جان و سرور روان خود را یافته، دل عقل و منطق را شگافته، خون شراب حقیقت این دل را مکیده، آب چشمه زنده گی سرمد تخیل را چشیده است.

داستان "اژدهای خودی" داستان بدبخت ترین آفریده طبیعت است، اعی انسان؛ اگر چنین نبود، عنوان "اژدهای خودی"، "فرشته خودی" میبود که فرقی مگر در طرز نامگذاری، نمی داشت. چنانکه بهشت گمشده، دوزخ باز یافته ای بیش نیست.

نویسنده درین داستان راز زنده گی را نشان میدهد. آن راهیکه باید سپرده شود؛ این راه با گام نخست آغاز می گردد ولی انجام نمی یابد. احساس گام اول است. جاییکه احساس باز می ایستد، اندیشه آغاز میگردد. آنگاه چون گام دوم می ایستد، پای اول بر داشته می شود و بدین منوال این ره نوردی، دوام می کند و انسان درین آوارگی آنچه را به راستی میجوید، "خود" اوست.

این راه گاه کوه است و کتل دارد. گاه دشت پر از مار و غنجل است. گاهی دریاست و مسکن نهنگ. گاه بیشه است و مسکن پلنگ. گاه مغازی است و میهن اژدها؛ اما در آن کوه یاقوت، در آن دشت لاله، در آن دریا گوهر، در آن بیشه گلهای رنگین و حتی دردهان آن اژدها لعل شب چراغ دارد. اگر هواست و درخش و تندر دارد، مروارید نیز می بارد و مهر و ماه و اختران در آن شنا میکنند. با همه آنچه آنرا زیبایی، شکوه، تاریکی، روشنی، ترس، امید، خوب، بد، نشیب، فراز، پیروزی و زبونی می نامیم، راه ابهام و اوهام است.

..... سال پیش من و نویسنده "اژدهای خودی" در لندن بودیم. او طالب علم استدلال بود و من از تلامذ شیطان و جوینده جمال. خواندن اثر او یک خاطره شخصی را در دل من زنده کرد که آنرا نمیتوانم نا گفته بگذارم. مطلع غزلی که در آن سروده بودم:

**"نسرشتند جهان را جز از اوهامی چند
ننبشتند بر این صفحه به جز نامی چند"**

این حقیقت در نبشته او ظهور کرد و مرا با خیالهای خودم به بستر برد و اندیشه های او را در خواب دیدم. این (Reflections) را که بعد از خواندن داستان "اژدهای خودی" به دوست معنوی عزیزم بهاءالدین مجروح میفرستم، با این چند سطر پایان می رسانم:

"ترا می پرسند روح چیست؟ بگو روح از امر پرورد گار من است".

دستور سکوت در باره حقیقت این امر، از یکسو اشاره به ایمان بدون استدلال و از سوی دیگر ایمان به تعقل و اندیشه بیناست. خدا اراده دارد به انسان پیامی بفرستد و آنگاه اراده می کند که در آن پیام چیزی نگوید.

شاید حکمت این رمز آن باشد که وقتی انسان وجود مریی را می بیند، آن بخش را که در نهاد وی و کاینات (Universals) مشترک نهان است، خود دریابد.

عبدالرحمن پژواک

منهتن. نیویارک. اتازونی، اخیر سال ۱۹۷۲ ع.

۱) تذکر: در تابستان ۱۹۷۲ دوست مؤلف دکتور روان فرهادی، برای اشتراک در مجلسی عازم امریکا بود و مؤلف توسط وی یک نسخه مسوده این کتاب را در لفافه به مطالعه سفیر کبیر پژواک به نیویارک فرستاد. بین سفیر پژواک و دکتور روان فرهادی، راجع باین کتاب صحبتی صورت نگرفته است و بنا برین نظریه هر کدام آن از تاثیر نظریه دیگر شان بر کنار است.

۲) من این داستان را به نام ”قهر خدا“ به نظم دری نوشته ام.

یادداشت اکادمی مجروح: این نوشتهی مرحوم عبدالرحمان پژواک به مناسبت نشر دفترهای اول، دوم، و سوم ازدهای خودی نگاشته و به نشر رسیده است.

د پانو شمیره: له 6 تر6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په څیر و لولئ